

■ **احمدرضاصدری**

در چنین روزی در سال ۱۳۱۳، سر تیپ محمد درگاهی به ریاست اداره کل سنجل احوال و احصائیه منصوب شد. این انتصاب نمایانگر نگاه رضاشاه به نظامیانی بود که آنان را به خود وفادار می‌دانست و ایشان را در مناصب مختلف، به کار می‌گماشت. این مناسبت مغفول، موسمی برای اشارات و بیان نکاتی در این باره است. مستندات این مقال، بر تازنمای پژوهشکده تاریخ معاصر ایران وجود دارد. امید آنکه تاریخ‌پژوهان معاصر و عمووم علاقه‌مندان را مقید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ **نظامیان، جماعتی که بیشتر به چشم قزاق می‌آمدند**

رضاشاه به لحاظ برخاستن از میان نظامیان نسبت به جایگاه و کار آمدی این قشر، توجهی ویژه از خویش نشان می‌داد. با این همه او به لحاظ تنوع، جاه‌طلبی و قدرت تأثیری که از این قشر سراغ داشت، همراه‌از آنان بی‌مناک نیز بود؛ نمونه‌هایی از این اعتماد و بیم را می‌توان در انتصابات و نیز عزل‌ها و پیگردهای وی در باره افسران سابق وقت رصد کرد. زهرا سعیدی، پژوهشگر تاریخ معاصر ایران در این باره آورده است:

«در نگاه کلی و در آغاز کلام، باید اذعان داشت نظامیان در قیاس با دیگر اقسام جامعه، بیشتر به چشم رضاشاه می‌آمدند. از سوی دیگر و به موازات آن، مقابله مستقیم و سرکوب نظامیان منمرد نیز از دیگر شیوه‌های غالب و مستقیم رضاشاه علیه شورش‌ها بود. رضاشاه این روش را از همان ابتدای کودتای ۱۳۹۹ و به عنوان یک فرد نظامی به کار گرفت و توانست هر گونه مخالفت علیه خود یا بخش نظامی را از بین ببرد. چنان‌که در بهار و تابستان سال ۱۳۰۰، مهم‌ترین مانع در برابر برتری جویی رضاخان، ژاندارمری مشهود بود که آنجا به فرماندهی کلنل (سرتنک) پسیان، جنبشی اعتراضی شکل گرفته بود. حکومت مشهود یک تهدید سیاسی، ایدئولوژیکی و نظامی بزرگی برای تهران به‌شمار می‌آمد و شکنندگی و آسیب‌پذیری قدرت رضاخان در دوره پس از کودتا را به نمایش می‌گذاشت، ضمن اینکه شخص او را نیز به مبارزه می‌طلبید. کلنل محمدتقی‌خان پسیان پس از سقوط و تبعید سیدضیاء، به سرخانه در مشهد ماند و بدین ترتیب دوره‌ای نسبتاً طولانی و پر از تنش میان حکومت مرکزی و این ایالت و نیز میان برنامه‌های نظامی و سیاسی مخالف ژاندارمری با لشکر قزاق شکل گرفت که سرانجام با مرگ او و انحلال حکومت ژاندارمری مشهد پایان یافت. البته رضاشاه اعتماد زیادی به افسران خود داشت. این اعتماد از یک‌سو به دلیل اهمیت خاصی بود که وی به بخش نظامی داشت و از سوی دیگر، به علت تسویه‌های سیاسی انجام‌شده بود. بدین معنا که رضاشاه با اقدامات سرکوبگرانه‌ی توانسته بود بسیاری از افسران متمرد را حذف و جای آنان را با افسران و نظامیان مطیع و وفادار پر کند؛از این رو همیشه تأکید داشت به هیچ فردی اجازه نمی‌دهم از افسران من نزد من شکایتی بیآورم، آنها اشتباه نمی‌کنند... رضاشاه به‌رغم اعتماد فراوان خود به نظامیان، هیچ‌گاه نتوانست از گزند توطئه‌های آنان مصون باشد. او به خاطر ترس فراوانی که از نظامیان داشت، برخی از آنان را مورد خشم و غضب خود قرار داد. برخی از نظامیانی که مشمول خشم رضاشاه شدند، توانستند با فرار گذارند و برخی نیز با وساطت افراد دیگر، جان سالم به در بردند. محمدحسین آیرم رئیس شهربانی از جمله افرادی است که توانست با تمارض، از کشور خارج شود و به آلمان برود. او متهم به پرورنده‌سازی‌های دروغین علیه بسیاری از افراد بود. سرهنگ شاه‌بختی هم از جمله افرادی بود که حکم اعدام او را رضاشاه صادر کرد، اما با وساطت افرادی چون امیر احمدی از این حکم نجات یافت. رضاشاه در جریان سرکوب یکی از شورش‌های عشایر، طی حکمی دستور کشتن او را صادر کرده بود. امیراحمدی در اعزاز خود درباره او موضوع آورده است:رضاخان همین‌طور که سخن می‌گفت، یک‌مرتبه صیقلی شد و فریاد زجر شایهت‌جوی زنده‌یابند؟ الساعه بدهید ۱۰ توبه جیره به زمین نصب کنند و ۱۰ اچاله در پهلوی آن بکنند. دو قبضه مسلسل و یک دسته پیاده برای تیرباران کردن شایهت‌جوی و نفر از افسران فرمانده که بی‌لبافتی نشان داده‌اند، حاضر کنید. خود من می‌ایم که این کار انجام شود. برام می‌و برای عظمت قشون، این کار از همه کارها لایزمت‌ر است...شایهت‌جوی بعد از نجات از این حکم تا آخر حکومت رضاشاه در مقام حامیان اصلی او خدمت کرد. در نهایت باید گفت که رضاشاه، به خوبی از نقش نیروهای نظامی در ساختار قدرت آگاه بود. او می‌دانست که مهم‌ترین اصل در حفظ قدرت، وجود نظامیان یکپسند و مطیع است. تحقق این موضوع، مستلزم حذف افراد سرکش یا استفاده از شیوه‌های یکپسان‌سازی افراد بود. رضاشاه در راستای این سیاست، از هر دروش استفاده کرد و با تشویق و تهدید، نظامیان بسیاری را از سر راه برداشت...»

داخلی، از وظایف دیگر شهربانی بود که در کنار سایر سازمان‌ها اهمیت بسیار داشت. از این رو بودجه کلانتری هم برای آن در نظر گرفته شده بود. امنیت داخلی از طریق دو شاخه نظامی (ارتش، ژاندارمری و شهربانی) و دولتی (هیئت دولت، سازمان‌های دولتی و استانداران) که به‌طور جداگانه و مجزا از هم تحت امر او بودند، تأمین می‌شد. در این میان توجه اصلی به شاخه نظامی بود و پول واصله از شرکت نفت انگلیس که اوایل سالی ۲۵ میلیون لیره بود و سپس به ۳۲ میلیون لیره رسید را بیشتر به شاخه نظامی اختصاص می‌داد. البته شایان توجه است که امنیت در قلموس سیاسی رضاشاه، معانی متفاوتی از اصطلاح رایج و درست آن در ادبیات سیاسی داشت. امنیت واقعی از نظر رضاشاه، سرکوب مخالفان و پیشبرد سیاست‌های مطابق با میل قدرت مرکزی تعریف می‌شد؛از این رو مخالفان، به اشکال مختلف شناسایی و سرکوب می‌شدند. بر اساس کارکردهایی که در باره شهربانی گفته شد، رئیس شهربانی نیز یکی از مقامات مهم و اصلی کشور تلقی می‌شد. به عبارتی دو مقام اصلی در شاخه نظامی عبارت بودند از: در چه اول رئیس ستاد ارتش (که ژاندارمری هم جزء آن بود) و در دوم رئیس شهربانی. نخست‌وزیر نیز در رده اول شاخه غیرنظامی قرار داشت. رؤسای شهربانی در دوره رضاشاه، به ترتیب عبارت بودند از: میرزا محمودخان امیرافتدار، سرهنگ محمد درگاهی، سرهنگ محمدصادق کویال، سرتیپ فضل‌الله‌زاهدی، سرلشکر محمدحسین آیرم و رکن‌الدین مختاری. در این میان در گاهی، آیرم و مختاری از جمله رؤسای بودند که موجد تحولات و تغییرات خاصی در شهربانی شدند و با اقدامات خود بر تمرکزگرایی و اختیارات بیش از حد شهربانی افزودند. چنان‌که در زمان در گاهی، تمرکز امور اداری شهربانی‌های کشور در تهران و متحدالشکل شدن لباس افراد و افسران شهربانی، انتشار ماهنامه پلیس، اعزام محصل به اروپا برای ارتقای سطح علمی شهربانی و تدوین نظامنامه تشکیلات کل نظمیه و نظامنامه عبور و مرور انجام شد. رضاشاه سیستم استبدادی خود را با تشکیلات نظامی، سیاسی و بوروکراتیک متمرکز پایه‌گذاری کرد. در بخش نظامی،

شهربانی، یکی از مهم‌ترین سازمان‌های شناسایی و سرکوب مخالفان بود. درحالی‌که این سازمان با هدف تأمین امنیت مردم در برابر مجرمان شکل گرفته بود. در میان مسئولان برانگیخت، نقش مهمی در سرکوب و حذف مخالفان ایفا نمود، اسما در نهایت این نقش به حفظ و تداوم سلطنت رضاشاه کمکی نکرد، چرا که بسیاری از مخالفان به دلیل ترس از حذف شدن به جای فعالیت‌های سیاسی به سمت فعالیت‌های فرهنگی رفتند و به جای تعامل و همراهی باحکومت به دشمنی با آن روی آوردند؛از این رو شاهدیم بعد از اشغال کشور در شهریور ۱۳۲۰، روشنفکران و مخالفان سیاسی به جای آنکه کنار شاه و حکومت باشند، از بر کناری رضاشاه استقبال کردند.»

■ **سرنیزه محمدخان در گاهی بر گلوی مطبوعات؛** شاید عده‌ای تصور کنند که دامنه سانسورهای شهربانی رضاخان و اشتمال‌های فردی چون محمدخان در گاهی برای مطبوعات، تنها به انتقاد به مسائل داخلی و هر آنچه به شخص رضاشاه از تباط داشت، محدود می‌شد، اما اسناد موجود نشان می‌دهد که این مسئله، وسعتی به اندازه منافع انگلستان داشت که قزاق به هر روی، باید از آن پاسداری می‌کرد. شاید ذکر نمونه‌ای از این دست مقولات، عبرت انگیز باشد. پس از جنگ جهانی اول، متفقین و جامعه ملل، قیومیت فلسطین را رسماً به دولت انگلستان واگذار کردند. انگلیسی‌ها نیز که پیش‌تر بر اساس اعلامیه بالفور وزیر خارجه یهودیان در سرزمین فلسطین اعلام داشته بودند، از این پس کوشیدند رسماً زمینه‌های تشکیل یک حکومت یهودی را در فلسطین در دستور کار خود قرار دهند. بدین ترتیب مهاجرت و انتقال یهودیان به فلسطین آغاز شد. این امر به تدریج موجب اعتراض و مخالفت اعراب و مسیحیان ساکن در فلسطین شد و بدین سان ساکنان اصلی این سرزمین، در برابر یهودیان صهیونیست متحد شدند. در تابستان ۱۹۲۹، نخستین برخورد خونین میان فلسطینی‌ها و صهیونیست‌های مهاجر در گرفت. در این درگیری صهیونیست‌ها و سربازان انگلیسی با آتش گشودن روی فلسطینی‌ها ۳۵۱ تن

## عاریخ

تاریخ ۸۸۴۹۸۴۳۷



سرهنگ محمدخان در گاهی، از رؤسای شهربانی در دوران حاکمیت پهلوی اول



در **نگاهی کلی، شهربانی کل کشور برای شخص رضاشاه، اهمیتی فراوان داشت. چه اینکه از طریق این نهاد امنیتی، مخالفان خود را نامشیت می‌کرد و آنان را نیز که در مسیر مخالفت بودند، می‌ترساند!**
**در میان رؤسای این نهاد، محمدخان در گاهی، محمدحسین آیرم و رکن‌الدین مختاری، بییش از دیگران به سرکوب و کشتار مخالفان دست زده و طبعاً توانستند رضایت مخدوم خویش را به کف آورند**

سرهنگ محمد خان در گاهی و شهربانی رضاخان در آیینه اشاره‌ها و نکته‌ها

# قزاق در برزخ اعتماد و توهم توطئه

# در نگاه به نظامیان

را شهید و عده‌ای را مجروح و دستگیر کردند. اخبار کشتار اعراب توسط سربازان انگلیسی و صهیونیست‌ها در تمام جرایم جهان منتشر شد و موجی از خشم را در میان مسلمانان برانگیخت. در ایران نیز برخی از جرایم، به این موضوع واکنش نشان دادند و به درج اخبار کشتار فلسطینیان پرداختند و به علل مهاجرت یهودیان به این کشور توجه کردند. پرداختن جرایم به موضوعات اینجینتی برای حکومت پهلوی که در واقع دست‌نشانده دولت بریتانیا به حساب می‌آمد، غیر قابل هضم بود. بنابراین عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار وقت، به‌سرعت دستور ممانعت از انتشار جرایدی را که به این موضوع می‌پرداختند، صادر کرد و بلافاصله محمد در گاهی رئیس تشکیلات نظمیه، این دستور را به اجرا گذاشت. نمونه‌ای از مکاتبات عبدالحسین تیمورتاش و محمد در گاهی درباره ممنوعیت چاپ مقالات اراج به فلسطین در جرایم کشور در مهرماه ۱۳۰۸ مآقرن با اکتبر ۱۹۲۹، به شرح ذیل است:

«ریاست محترم اداره کل تشکیلات نظمیه مملکتی در روزنامه اقدام نسبت به قضایای فلسطین، مقالاتی مندرج شده که مفهوم آن ضد یهود و له اعراب است، دو قطعه از بریده روزنامه مذکور که حاوی این مقالات است، لغاال رسال و لزوماً رحمت می‌دهد که در درج این قبیل دست مقولات، عبرت انگیز باشد. پس از جنگ جهانی اول، متفقین و جامعه ملل، قیومیت فلسطین را رسماً به دولت انگلستان واگذار کردند. انگلیسی‌ها نیز که پیش‌تر بر اساس اعلامیه بالفور وزیر خارجه یهودیان در سرزمین فلسطین اعلام داشته بودند، از این پس کوشیدند رسماً زمینه‌های تشکیل یک حکومت یهودی را در فلسطین در دستور کار خود قرار دهند. بدین ترتیب مهاجرت و انتقال یهودیان به فلسطین آغاز شد. این امر به تدریج موجب اعتراض و مخالفت اعراب و مسیحیان ساکن در فلسطین شد و بدین سان ساکنان اصلی این سرزمین، در برابر یهودیان صهیونیست متحد شدند. در تابستان ۱۹۲۹، نخستین برخورد خونین میان فلسطینی‌ها و صهیونیست‌های مهاجر در گرفت. در این درگیری صهیونیست‌ها و سربازان انگلیسی با آتش گشودن روی فلسطینی‌ها ۳۵۱ تن

## پیش‌خوابی

وقتی آقای نویسنده به خودافشایی دست می‌زند!

## نگاهی به یک درگیری دو نفره در ضمیر جلال آل‌احمد!

■ **محمد رضا کاتبی**



اثری که هم اینک درباره آن سخن می‌رود، به رغم لاغری و جزوه‌گون بودن، در زمره خواندنی‌ترین آثار زنده‌یاد جلال آل

احمد است. او در این نوشتار، دست به خودافشایی زده و از یک چاه و دو چاله‌ای که پیش به آن رفته، سخن گفته است. او در آغاز داستان از درگیری «او»ی درون و «قلم»ش پرده بر می‌دارد و به ترتیب ذیل آمده، ساخت سخن را چنین شفاف می‌کند: «این قلم از سال ۱۳۲۳ تا به حال دارد کار می‌کند. گاهی مرتب و گاهی نه به ترتیبی... گاهی به فشاری درونی و الزامی و اغلب بنابه عادت. گاهی گول، ولی بیشتر موظف یا به گمان ادای وظیفه‌ای، اما نه هر گز به قصد نان خوردن. آنکه صاحب این قلم است فکر کرده بود که هر چه پدرش از راه کلام خدا نان خورد، پس است و دیگر نباید از راه کلام خدا نان بخورد، چرا که سر و کار او با کلام خلق است و شاید به همین دلیل معلم شد. در ۱۳۲۶. او همین صاحب قلم، مخفیانه به من گفته است با همه دعوی با هوشی، دو سه بار پیش به چاله رفته که یک‌بارش خود چاهی بود. و گر چه بابت این دو سه لغزش، آنچه باید شلاق خورده که: بله. این تو هم نخم دو زرده‌ای نیست و الخ.

تو هم ته همان کرباسی هستی که دیگران سسرش و غیره. اما من می‌دانم که هنوز بابت این دو سه لغزش، او به خودش سسرکوفت می‌زند؛ و حالا آمده مرا شاهد گرفته و خودش



■ **جلال آل احمد کنار غلامحسین ساعدی، صمدبهرنگی و بهروز دولت‌آبادی، در سفر به تبریز**

کناری نشسته و قلم را سسرده دست من همچو شلاق‌ی (و این یعنی مارو خیسیم؟ بگذار روانکاوان توی دلشان قند آب کنند)، می‌دانیم که صاحب این قلم، عادت دارد در سفرهای ناهموار ناهنجار، گاهی شلاق‌ی تن خود بزند؛ و این بار در سفری بسیار کوتاه و سخت پهنجار و بر صفحه نرم این کاغذ، و شلاق؟ همین قلم، چاله، تجربه با همایون صنعتی‌زاده بود، میاشتر بنگاه فرانکلین. این صاحب این قلم) وردست کامبخش، او با چارپا حزب بود میان تهران و اصفهان و شیراز. شاید هم یزد و کرمان. درست به شخران نیست. ناچار باید همدیگر را می‌شناخیم، او جوانی بود پر حرکت و با هوش و ناچار بی‌آرام مجموعه مشخص یک چارپا که اگر به شهر می‌آمد، باید دلال بشود و شد. و بدتر از این بود که او در علی‌آباد این اباطیل، شهری سراغ کرده بود و ناچار دلبستگی و از این حرف‌ها و مسور و دیگر قضایا، و پولدار بود و صفحات مزقان می‌خرد...»

شاید توصیفی که آل احمد در این جزوه از ابراهیم گلستان به دست می‌دهد، در عداد خواندنی‌ترین و موفق‌ترین‌ها باشد. شنیده‌ام که نوشتن این سطور، سال‌هاست که گلستان را در آن سوی آب، می‌آزارد؛ بخشی از آن به قرار بی‌آمده است: «و چاه را گلستان در راه این قلم کند. از تجربه بسا همایون این به دست آمد که حساب کار قلم را باید از هر حسایی جدا کرد. از حساب تیزاز بزرگ و درآمد و ناشر مغبون و از این مزخرفات. اما با گلستان این تجربه حاصل شد که حساب قلم را از حساب دوستی‌ها نیز جدا باید کرد. دوستی آمیزاد را از تنهایی‌د در می‌آورد، اما قلم او را به تنهایی بر می‌گرداند. به آن تنهایی که جمع است. به بازی قدما قلم این را می‌خواهد که چه مستبدی است، دوستی

این تجربه خوشایند نبود و آن را به مثابه یکی از چاله‌هایی دانست که به آن افتاده است: «چاله دوم را و ثوقی در این راه کند. شاید به غیر عمد، و حتماً به قصد محبتی، با شماره مخصوص که برای صاحب این قلم داد، در آن شماره سوار بر خر مرادی کردند که عبارت از خودبینی بود و انگلی روی کیل آن خر زدن که انگ بچه مدرسه‌ای‌ها بود، و این نیز از این قلم به دور بود و به دور یاد. حالا می‌گویم چرا، و ثوقی را هم دست بر قضا از همان سال‌های ۲۴ و ۲۵ می‌شناخیم. ضمن همان ماجرای سیاسی، آخر ما همه از یک کتدوی بیرون آمده‌ایم، او آن وقت‌ها کارمند بانک بود و زن و فرزند داشت و گه‌گاهی همدیگر را می‌دیدیم. جوانی بود ذبیق، خرده‌بین، مغلقراتی و خشک، با لیاقتی فراوان برای مغلقت‌فضا که بعدها شغلش دانلی‌اش شد. نمی‌دانم چه شد که مأمور بروجرد شد و در غیابش، بغه‌ی نفه‌می از حزب اخراجش کردند. چرایش را هیچ‌کس نفهمید. از این کارهای خطب در آن حزب، بسی مهم‌تر از اینها اتفاق می‌افتاد، و این قضیه بیش از آن بود که آن ما، انشعاب کرده باشد. بروجرد که بود، مراده کتبی ما شروع شد. از این قلم به توضیح آنچه انشعاب را می‌خواست بسازد و از او، در توجیه خوشتن، کاغذهایی که نباید چندان حرف حسایی در آنها باشد، جز اینکه ابتدا آنسی بود و مقدمه‌ای برای یک مراده دوستانه غیر سیاسی بعدی. و بعد انشعاب بود و او همچنان بروجرد بود و بعد که او برگشت، آن ما حزب زحمتکشان نیروی سوم را ساخته بود، با داشت می‌ساخت و طبیعی بود که او هم می‌آمد. و این سال ۲۹ بود، و او شد مسئول تشکیلات. عضو کمیته مرکزی هم بود جدی‌کار می‌کردیم، من کمتر و او بیشتر. اصلاً آن روزها من داشتم زمینه سیاست را از برای خودم نق می‌کردیم...»